



فزانہ صنیعی  
طنز پرداز

۱۵

## تاریخ کرموی جهان

### ماجرای

### زایمان

### کانگورو

که می‌خوانید یک برگ کرمو از تاریخ همین چندسال اخیر نیست، بلکه گزارش زایمان یک کانگورو در جنگل‌های استرالیاست.

جانم برایتان بگوید که در سال ۲۰۱۲، یک رأس کانگوروی استرالیایی درد زایمانش گرفت. کانگوروی فوق‌الذکر طبیعتاً یک کانگوروی ماده بود، چون در استرالیا همه اتفاقات خیلی طبیعی و آرام هستند و هرگز پیش نیامده که کانگوروی نری باردار شود و ریتم آرام و معمول زندگی را به هم بزند. ضمناً در همان روزها چند رأس نظامی استرالیایی هم در افغانستان مشغول جنگیدن بودند که خیلی اهمیت ندارد.

برگردیم به ماجرای کانگورو، این کانگورو از قضا تازه‌عروس هم بود و سال قبل با جهیزیه‌ای قابل قبول راهی خانه بخت شده بود. سیسمونی او نیز چنان که در استرالیا مرسوم است تمام و کمال خریداری شده و به رؤیت فک و فامیل داماد هم رسیده بود. هیچ حرف و حدیثی هم پیرامون کم‌وکسری‌های آن درست نشده بود، چون در استرالیا همه چیز خیلی آرام و بی‌حاشیه پیش می‌رود. تا این که یکهو اتفاقی افتاد. قبل از این که بگوییم چه اتفاقی، باید به طور زائد و غیر لازمی اشاره کنیم که آن سربازهایی که بالاتر گفتیم ۷ نفر افغانستانی را اسیر کرده بودند و می‌خواستند آن‌ها را سوار هلی‌کوپتر کنند.

اما چه بر سر کانگوروی مادر آمد؟ صبح یک روز زیبا و آرام استرالیایی، کانگورو احساس کرد زایمانش نزدیک است. او ابتدا تعجب کرد، زیرا هنوز به تاریخ زایمانش چند روزی مانده بود و در استرالیا زایمان‌ها همه سر وقت اتفاق می‌افتادند. غیر از آن هم، همین یازده ماه پیش بود که اخبار گفته بود کانگورویی در استرالیا زایمان زودرس داشته و کوپن اعلام اخبار غیر عادی استرالیا تا سال بعد مصرف شده بود. در همین گیرودار، خلبان آن هلی‌کوپتری که حرفش را زدیم هم اعلام کرد برای ۷ نفر جا ندارد و فقط ۶

احتمالاً شما هم این لطیفه را شنیده‌اید که استرالیایی‌ها زندگی شدیداً آرام و بی‌حاشیه‌ای دارند و اسم استرالیا سال تا سال در اخبار نمی‌آید مگر این که کانگورویی، کوآلابی چیزی در جنگل‌های آنجا دوقلو زاییده باشد. اگر شما هم از باورمندان به این لطیفه هستید، اذیتان نمی‌کنیم و راجع به همین مسئله صحبت می‌کنیم. یعنی خیال کنید این

نفرشان رامی‌تواند سوار کند.

اوضاع عجیبی شده بود. از این طرف کانگورو دلش نمی‌خواست به این زودی زایمان کند چون ماشین شازئی‌ای که برای سیسمونی بچه سفارش داده بودند هنوز نرسیده بود و مادرشوهر کانگورو هرچند رفتار طبیعی و بی‌حاشیه‌ای داشت اما صبر مادرشوهرهای کانگوروی استرالیایی هم اندازه دارد. از آن طرف سربازان استرالیایی مانده بودند که با آن یک اسیر اضافی چه کار کنند که طبیعی و بی‌حاشیه باشد و سروصدا ایجاد نکند. خداوکیلی هم این که ۷ اسیر داشته باشی ولی ۶ تا جا در هلی‌کوپتر بیشتر نباشد، مسئله بغرنجی است که حل آن به نبوغ نظامی ویژه‌ای نیاز دارد.

اما نظامیان مذکور راهش را پیدا کردند، چون به هر حال اسیر اگر اضافه بیاید یک کاریش می‌شود کرد. وای به روزی که کم بیاید و هلی‌کوپتر ناچار شود خالی برود؛ پول آن صندلی خالی را کی حساب می‌کند؟ لذا یکی از آن نظامیان که از مدیریت بحران و تصمیم‌گیری لحظه‌ای فوق‌العاده‌ای برخوردار بود فوری یکی از آن اسیران را با یک شلیک کشت و تعداد اسرا با صندلی‌ها برابر شد. این قضیه اگر مدیریت نمی‌شد، می‌رفت که در حاشیه‌آفرینی با خبر دوقلوزایی کانگورو رقابت کند و همه دنیا بگویند استرالیایی‌ها اسیران جنگی‌شان را در هلی‌کوپتر سرپا نگه می‌دارند، اما با درایت نظامی شلیک‌کننده، خطر بر طرف شد.

اما اگر از احوالات آن کانگورو جويا باشید، خدمتتان عرض کنیم که هیچی‌ش نبوده، الکی خودش را لوس کرده بود. یک خرده استراحت کرد و حالش جا آمد و چند روز بعد بارش را زمین گذاشت. وای کانگوروهای قدیم هفت شکم می‌زایدند، نصف این جدیدها ادا و اصول در نمی‌آوردند. همین کارها را می‌کنند که اسم کشور توی اخبار سر زبان‌ها می‌افتد دیگر، اه!

# پرواز جرمی



محمد علی النجاشی  
طنز پرداز

لای انگشتانش با هیچ‌کس بدون دستکش دست نمی‌داد.

قضیه این جورکی‌تر شد که عبدالماک برای ملاقات با ریچارد هالبروک، نماینده ویژه، شاید هم خیلی ویژه اوباما در امور افغانستان که در قرقیزستان به سر می‌برد، با خواندن «بیا با هم بریم سفر دبی... دبی...» به دبی رفت و از آنجا بدون هیچ معطلی و شک راهی بیشکک (آخه این هم شد اسم؟! آدم موقع گفتن شیشکی نبندد شانس آورده!) شد. پس از دیدار و گرفتن قول و قرار برای نمایندگی جدید و در واقع دراز شدن گوش‌ها، طبیعتاً در مسیر بازگشت و هنگامی که هواپیما در آسمان ایران بود، نیروی هوایی ایران با سه فروند فانتوم و ایما و اشاره‌های خلبان جنگنده با نشان دادن انگشت شست که معانی خاصی را متبادر می‌کند، هواپیما را مجبور به فرود کرد. البته چند شلیک هوایی هم در این زمینه بی‌تأثیر نبود. پس از نشستن هواپیما در فرودگاه بندرعباس، مأموران بالای سر عبدالماک و همکارش رفتند و با کشیدن لپشان و گفتن «تروریست کی بودی شیطان؟!»، آن‌ها را در حالی که مشغول خوردن آب میوه و قورت دادن آب دهانشان (همان تف) بودند، دستگیر و برای آب خنک خوری راهی‌شان کردند.

پس از دستگیری، عبدالماک ریگی هرگونه ارتباط اعم از رادیویی، تلویزیونی، مجازی، دودی (منظور پیام از طریق دود) و حتی کبوتر نامه‌رسان را قویا رد و حتی تکذیب کرد و گفت: «من که اصلاً رابطه نداشتم، بلکه اون‌ها رابطه داشتند!»؛ اما در پی بازداشت ریگی افراد زیادی مدت‌ها به دنبال سوراخ موش می‌گشتند.

در پایان در آستانه ولادت حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه جا دارد روز سربازان گمنام را به کلیه سربازان گمنام و نیز سربازان غیرگمنام یا همان سربازان تابلو که برای اعتلای امنیت این کشور جانشان را در کف دست گرفته‌اند تبریک گفته و به افتخارشان بگوییم «تا ابد دمتان گرم.»

او نداده بود. شاید هم خیلی اتفاقات و حوادث دیگر او را به این مسیر کثیف، زشت و قبیح هدایت کرد که جست‌وجو و پیگیری بیشتر در این مقال نمی‌گنجد.

قضیه این جورکی ادامه داشت که عبدالماک ریگی در سال ۱۳۸۴ با جمع‌آوری برویج حرام خور دور هم، گروهکی به نام جندالله که در مسیر شیطان بود، تأسیس و اقدامات تروریستی، کشت و کشتار، بگیروبنند (همان خفت‌گیری) و کلی کار بد بد دیگر خود را آغاز کرد. عملیات تاسوکی، انفجار اتوبوس پاسداران، حمله به پاسگاه سراوان، بمب‌گذاری‌های متعدد در زاهدان و شهرهای اطراف استان که متأسفانه منجر به کشته و مجروح شدن تعداد کثیری از مردم شد، برخی از فعالیت‌های شوروانه آن‌هاست.

قضیه به همین منوال ادامه داشت که عبدالماک و دوستان مرتب اقدامات خرابکارانه خود را انجام می‌دادند. از طرف دیگر او از سوی نیروهای امنیتی در حال پیگرد بود تا به محض رصد دستگیرش کنند؛ اما تا حدودی زرنگی‌اش، این قضیه را سخت می‌کرد. در همین راستا گفته می‌شود که وی هیچ‌وقت دو شب متوالی در یک جا نمی‌خوابید، یعنی به محض خسبیدن در یک محل، غلت و واغلت (همان خرغلت) می‌زد و به مکان بعدی می‌رفت و آنجا می‌خوابید و خروپف می‌کرد. حتی می‌گویند او از ترس آن‌که مسمومش کنند یا شاید هم از خوف گذاشتن مداد

سال‌ها پیش در چنین روزی، یعنی در ۴ اسفند ۱۳۸۸ طی یک عملیات محیرالعقول و در حالی که همه انگشت‌هایشان در دهان و البته بعضی در بینی (همان دماغ) بود و با گفتن «ا... ا... از آسمان داره می‌آد دوتا تروریست...» و برخی دیگر حین فرار و گفتن «ا... ا...» عبدالماک ریگی در آسمان دستگیر شد.

قضیه این جوری آغاز شد. عبدالماک ریگی که البته در شناسنامه اسمش عبدالمجید ثبت شده است و شاید باورتان نشود و حتی در کمال شگفتی، من هم باورم نمی‌شود؛ ولی بر هیچ‌کس واضح که هیچ، حتی مبرهن هم نیست که چرا و چگونه پهلو تصمیم گرفت عبدالماک باشد و دیگر هر کس صدایش می‌کرد عبدالمجید دیگر پاسخش را نمی‌داد و نمی‌گفت «هان؟! بنال!» و فقط پاهایش را تا کشکک زانو با سیستم گوارشی وی در نواحی جزایر لانگرهانس آشنا می‌کرد. همچنین اینکه از چه زمانی تصمیم گرفت به شغل ناشریف تروریستی روی آورد و نان حرام به خانه ببرد، مشخص نیست؛ ولی صدی به نود این مسئله ریشه در کودکی‌اش دارد. شاید روزی از روزها در حالی که تنبان وصله‌دار به پا و آب دماغ آویزان مشغول لگد زدن به توپ (طبیعتاً توپ پلاستیکی دو لایه) بوده که بعد از شکاندن پنجره همسایه و زمانی که زیر مشت و اردنگی و پسی خوردن بوده و شنیدن «ای تو روت، جز جیگر بگیری» تصمیم به انتقام و در نهایت تروریست شدن گرفت. شاید هم بغل دستی‌اش در مدرسه اجازه تقلب به